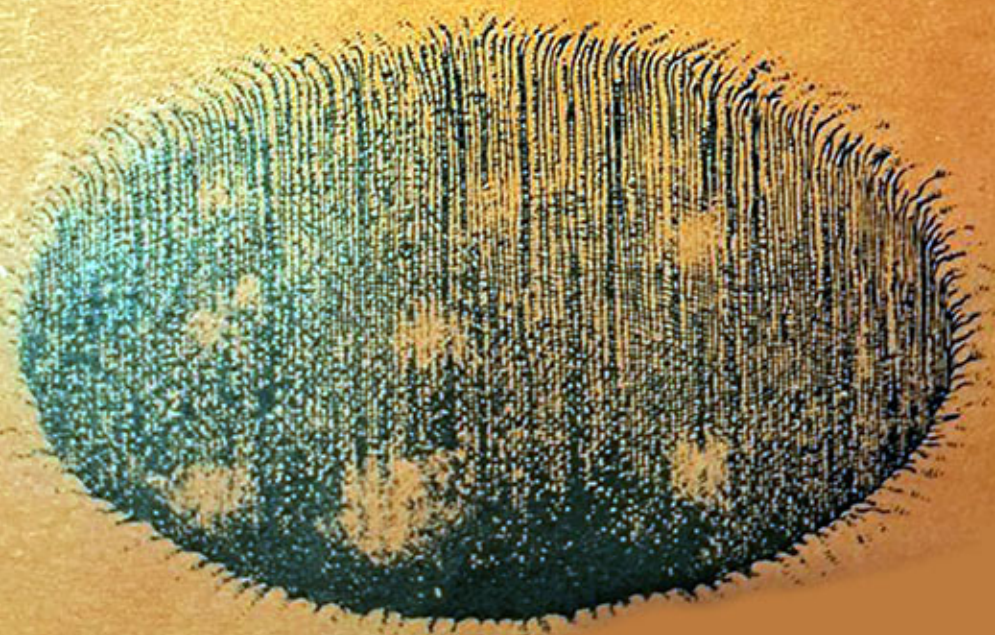
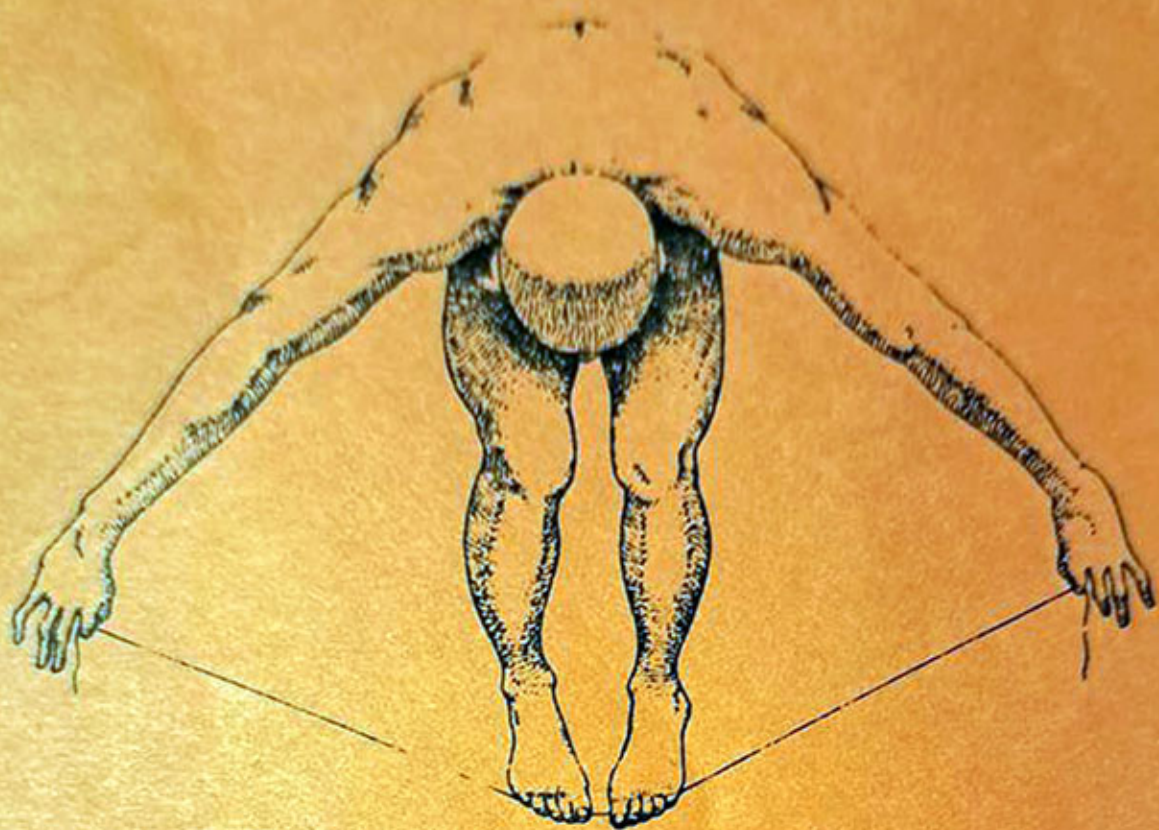


ترازوی حل مسلحانه اختلافات
دمکراسی درون سازمانی



تراژدی حل مسلحانه اختلافات د رومی و

اهمیت د مکراسی د روم سازمانی

برای شروع مطلب، از آخرین آن بیآغازیم. حل مسلحانه اختلافات سیاسی د روم اقلیت ناقوس مرگ د مکراسی و سیطره خشنترین اشکال استبداد بوروکراتیک را با بانگ دلخراشی به صدا درآورده است. اکنون پس از یکماه و در پی انتشار اطلاعیه های طرفین و نتایج کمیسیون تحقیق اتحادیه میهنی کردستان عراق و تحقیقات کومله و راه کارگر جا دارد بانظری بر آن ریشه های بوروکراسی سازمانی که جنبش چپ ایران و بین المللی را از ۶۰ سال پیش به اینطرف در خود فشرده است، مورد ارزیابی قرار دهیم و در نقد آن از ضرورت حیاتی د مکراسی د روم - سازمانی دفاع کنیم.

۱- زمینه های بروز جنگ، مسلحان: برای حل اختلافات د روم اقلیت چه بوده است؟

نتایج تحقیقات ذکر شده توسط سازمانهای بیطرف، نشان می دهد که سابقه اختلافات به سال ۶۱ و از مقطع پنجم د م کمیته مرکزی برمیگردد. بدنبال آن برخی از نوشته های مخالفین اجازه انتشار د رومی می یابد و از جانب مرکزیت پاسخ می گیرد و برخی دیگر نه اجازه نشر د رومی می یابند و نه جوابی بدان داده میشود. پس از کنفرانس سال ۶۳ و در پی تشدید اختلافات، مخالفان تقاضای کنگره می کنند و قرار میشود شش ماه بعد کنگره پاسخگوی اختلافات گردد. اما فضای د مکراتیکی د ر سازمان تا تشکیل کنگره وجود ندارد و با اخراج مخالفان و شکل گیری اپوزیسیون اختلافات شدت بیشتری می یابد. د ر شهریورماه یکی از مسئولین (خسرو خاوراوغلی) اخراج میشود که مورد اعتراض قرار می گیرد. علاوه بر آن چندین بار بین توکل و سنیبانی و مدنی تصادمات خشنی صورت می پذیرد. از این مقطع مبارزه پیش از کنگره خصلت تصفیه گرایانه به خود می گیرد. و اواخر دیماه و بهمن ماه چند اخراج بی درپی و نوح رابحرانی ترمی کند. ابتدا پیش عضو بنام "آ" اخراج میشود. سپس عضو کمیته کردستان (عباس کامیارانی) از کلیه مسئولیت هایش خلع میشود. سوم بهمن (حماد شیبانی) اخراج میشود. مرکزیت باشعار " دفاع از مرکزیت د مقابل آنارشیسم تشکیلاتی " و اپوزیسیون با شعار " تشکیل هرچه زودتر کنگره سازمانی " به روبرویی باید دیگری پردازند. سلب مسئولیت عباس کامیارانی با مخالفت تعدادی از افراد سازمان روبرو میشود. بدنبال آن جمعیتی ۲۱ نفره برای تحصن و گفتگو به نزد مرکزیت می روند. مرکزیت و نسخ توکل این امر را توطئه مسلحانه تلقی میکند (هرچند معلوم نیست چرا از نیروهای دیگری برای جلوگیری از وقوع رگیری دعوت به عمل نمی آورد). پس آماده باش نظامی داده و مدنی و ۳ فرد دیگر که د م مرکزیت بودند خلع سلاح و بازداشت میشوند. (بنامهای "م" "م" "م" "م" "ی" و "ج") وقتی جمعیت مخالفان (همراه با کودکان و مادران و سلاخی ها و زن بارداروزن و فرزند فرید) به مقر می رسند، فردی بنام کاوه از آنها می خواهد که نخست

خلع سلاح شده و سپس داخل شوند. آنها نیز با گفتن پیشمرگه سازمان هستند و چرا باید سلاح خود را تحویل دهند، از این امر امتناع ورزیده و به جلو می آیند. سپس کلاه گارد گرفته و بعنوان تهدید پایه زمین می کوبد. آنها باز هم جلو می آیند. کلاه شلیک می کند و درگیری شروع میشود. ۵ شهید و ۶ زخمی حاصل یک درگیری ۱۵ دقیقه ای می گردد که با دخالت سریع اتحادیه میهنی و طرف خلع سلاح شده و جلوی خونی بیستر گرفته میشود. علاوه بر آن تحقیقات کومله نشانگران است که نه اپوزیسیون، اکثریتی بوده است و نه برنامه تصرف رادیو رین بوده است (به گفته کومله و کمیسون تحقیق اتحادیه میهنی) بدین ترتیب روشن می گردد که توضیحات جناح توکل مبنی بر اکثریتی بودن اپوزیسیون، طرح تصرف رادیو و از سوی مخالفان و شروع تیراندازی از جانب آنان کذب محض بوده و به منظور تبرئه توسل به خشونت از جانب مرکزیت عنوان گردیده است. همچنین نتایج کمیسیون تحقیق اتحادیه میهنی کردستان که بازگشت نمایندگان حزب دمکرات، دفتر اماموستا شیخ عزالدین چریکهای فدائی و راه کارگرسورت گرفته است، دال بر محکومیت کامل جناح توکل در این جریان است و آنها را "گناهکار سیاسی" نامیده است. همچنین کمیسیون تحقیق اعلام می دارد که پسران زردگیری نیز جناح توکل بسیار افراطی بوده و مدنی و شیبانی را تهدید به مرگ میکردند و حاضر نبودند که تعهد کتبی برای خودداری از برخورد مسلحانه را امضاء کنند. و بالاخره اطلاعیه کومله و کمیسون تحقیق اعلام می دارد که ریشه درگیری در فقدان فضای دموکراتیک درون سازمان برای حل اختلافات و اتخاذ مشی سرکوب بوده است (۱).

جادارد همصدا با کمیسون تحقیق اتحادیه میهنی تأثیر و تأساف خود را ابراز داشته و در عین حال بهر سیم چگونه نیروهائی که خود مدعی دموکراسی و استقلال و آزادی برای دیگران و جامعه هستند، در داخل سازمان خود (که از حسن تفاهم و نزدیکی بیشتری برخوردارند) اصول دموکراسی را لگد مال کرده و برای حل مشکلات درون سازمان به کنستاریکس دیگر متوسل میشوند؟ چگونه ای معکوس چگونه ممکن است نیروئی که در درون خود اهرمهای سانسور، تصفیه، اخراج، افتراء زنی و توطئه و درگیری مسلحانه را برای پاسخگویی به اختلافات به کار می گیرد (آیا اتخاذ چنین روشهای خود منشانه فقدان دموکراسی و سیطره بوروکراسی نیست؟) در درون جامعه قادر به تحقق دموکراسی و آزادی خواهد بود. این مصداق حکمت عامیانه ای است که می گوید "بناگر طیبیب بودی سر خود دوانمودی". باید پرسید آیا برای اینان دموکراسی درون سازمانی یک نیاز حیاتی است یا یک امر ثانوی و آیا هیچ اصول و پرنسیپی برای آن وجود دارد و یا نه؟ شاید چون دموکراسی "طبقاتی" است این تنها ماهیت اختلافات است که برای آنها تعیین کننده است و بدین ترتیب هر وقت که پنداشتند مخالفان "منحرف" از راه پرولتاریا، اپورتونیست و بورژوا هستند، نفع دموکراسی و توسل به تصفیه و اخراج و سرکوب نه تنها مجاز بلکه فضیلت و ضرورت شمرده میشود. در این صورت چه

ضمانتی وجود دارد که کوچکترین مخالفتی، از جانب خط حاکم به بهانه آنکه " انحراف از خط پرولتاریا است " سرکوب نشود و استبداد مطلقه جایگزین آن نگردد؟ وانگهی آیامیتوان ادعای کسانی را که بسه سرکوب نزدیکترین یاران همراه خود متوسل میشوند، در مورد تحمل عقاید دیگران در جامعه (که بسه مراتب عمیق تر از اختلافات درون يك سازمان سیاسی است) جدی گرفت؟ آیانباید هم آوابامصطفی شجاعیان ابراز نمود سازمانی که در هنگام ضعف به تصفیه مخالفان و سرکوب آنان و جلوگیری از انتشار علنی نظراتشان می پردازد، به هنگام قدرت رسیدن، آن مغزی را که بگونه دیگری اندیشد خواهد ترکاند؟ آیاتجربه تلخ حکومتهای استبدادی در اردوگاه مبین این حقیقت نیست؟ ایمن سئوالاتی است که نه فقط متوجه اقلیت بلکه تمام سازمانهای سیاسی چپ ایران است که از روشهای فوق برای حل اختلافات و تأمین یکپارچگی بهره میگیرند.

۲- آیا " اقلیت " تنهائیه است؟

نمونه اخیرنه اولین و نه آخرین نمونه شیوه بوروکراتیک حل اختلافات درون سازمانهایی است که درصد د تحمیل اراده واحد بر سازمان هستند. تا آنجاکه به ایران برمیگردد از زمان حزب کمونیست ایران که باتصفیه جناح چپ و قتل رساندن رهبران مخالف همچون آوانسیان و سلطانزاده برای حل اختلافات و تأمین یکپارچگی روبرو هستیم تا دوره حیات طولانی حزب توده که طی آن همواره بسا سرکوب، تصفیه، اخراج، باند بازی، کودتاگری و قتل رساندن مخالفان، اختلافات درونی خود را حل نمود و اجازه نداد یکپارچگی و وحدت پولادین حزب خدشه دار شود؛ و در دهه معاصر نیز از مجاهدین مسلح که بهمین طریق " نفوذ خرد بورژوازی " را در درون سازمان " ریشه کن " نمود (باقتل سه نفر از مخالفان) تا سازمان چریکها که بدستور حمید اشرف ۳ نفر از مخالفان راسره نیست کرد تا ترلزلی در صفوف سازمان ایجاد نشود و وحدت اراده آن برهم نریزد (اسناد آنرا حساس ماسالی منتشر کرده است) نمونه های بارز خشونت آمیزترین اشکال سرکوب اختلافات درونی در سازمانهای چپ ایران است. در سطح بین المللی نیز این شیوه بسیار معمول بوده است. برای نمونه تنهادر طی محاکمات مسکود رسال ۳۷ بنا بر آمار منابع استالینیستی بارقم " ناچیز " تصفیه ۸۰۰ هزار عضو حزب که $\frac{1}{4}$ کل حزب بودند و اعدام ۴۰ هزار نفر آنان روبرو هستیم که به منظور " مبارزه بانفوذ اپورتونیسم " در حزب و تأمین " یکپارچگی " صورت پذیرفت. تمامی اعضای کمیته مرکزی حزب در سال ۱۹۱۷ به استثنای چند نفر آنان به قتل رسیدند. اعضای گارد قدیمی عمدتاً به قتل رسیدند و سال ۱۹۳۹ تنها $\frac{1}{14}$ اعضای قدیمی در حزب باقی بودند. آمار منابع غیر استالینی در این مورد وحشتناک است و رقم تصفیه ها و قتل هارا چندین میلیون ذکر می کند.

در سطح دیگر احزاب کمونیست وابسته به کمینترن نیز این روشها معمول بوده است. بازهم برای نمونه لازم بسه یادآوری است که بسیاری از کمونیست های که از جنگال فاشیسم گریختند و بسه

شوروی پناهنده شدند، برای تأمین یکپارچگی درون حزیشان و حل اختلافات به قتل رسیدند. بگونه‌ای که تعداد آنها از تعداد کمونیست‌هایی که بدست فاشیست‌ها در کشورشان به قتل رسیدند کمتر نبود. در چین نیز تحت عنوان مبارزه با بورژوازی در داخل حزب، رهبران مخالف حزب چون لین-بیائو و لیوشائوچی به قتل رسیدند و در جریان "انقلاب فرهنگی" نیز تصفیه‌های دامنه‌داری در حزب صورت گرفت و سپس تصفیه‌کنندگان خود مشمول تصفیه گردیدند و به زندانهای طول‌مدت محکوم شدند. در آلبانی نیز بی‌هیچ توضیحی رهبر بلند پایه حزب (محمد شیخو) به قتل رسید تا یکپارچگی حزب که گوا مختل شده بود دوباره تأمین گردد. تراژدی پول‌پتیسم در کامبوج که برای تأمین یکپارچگی در حزب و جامعه و "حل اختلافات" گورهای دسته جمعی آفریدند نیز خاطربردنی نیست. آیا اینهمه قتل و سرکوب در درون سازمانهای چپ، نباید برای یکبار هم که شده ما را به فکر فروربرد که ریشه‌های چنین شیوه‌ای از حل اختلافات درونی چیست؟ آیا بوروکراسی باید به جنایت آشکار دست بزند تا تازه به محکوم کردن اخلاقی آن کفایت کنیم؟

۳- تصفیه فیزیکی، تنها شکل بوروکراتیک حل اختلافات نیست.

تراژدی اقلیت و نمونه‌های دیگر که نام بردیم، خشن‌ترین شکل نفوذ بوروکراسی و سرکوبگری در حل اختلافات درونی است، اما تنها شکل آن نیست. این غایت تفکری است که دگراندیشی را مجاز نمی‌شمارد و به جستجوی تحمیل اراده واحد و سازمان یکپارچه بر تمامی اعضای سازمان است. این غایت تفکری است که آزادی انتقاد علنی را مجاز نمی‌شمارد، حق تشکیل فراکسیون برای مخالفین قائل نیست. از توده‌های سازمانی به بهانه شرایط سلب قدرت می‌کند و حتی حق صوری انتخاب ارگانهای رهبری را به بهانه شرایط مخفی برسمیت نمی‌شناسد و در مقابل تمام قدرت را به اقلیت ناپیزی در کمیته مرکزی می‌سپارد تا برای همه کس همه چیز تعیین تکلیف کند. به بهانه اعتماد رفیقانه، اعتماد کورکورانه می‌طلبد تا دست رهبران برای انجام هرکاری باز باشد. بنام نظم و دیسیپلین و ضرورت انکار ناپذیر آن در مبارزه، در جستجوی برقراری تبعیت مطلق و ایجاد سلسله مراتبی نظیر ارتش است و اگر پرسیده شود فرق این مکانیسم با ارتش و دیگر دستگاههای بوروکراسی چیست؟ پاسخ می‌دهد که نظم همان نظم است و فرق آن در این است که آن یکی بورژوازی است و این یکی پرولتری. در آن تنها زور به کار می‌آید و اطاعت کورکورانه است و در اینجا "آگاهانه" است یعنی از روی میل و رغبت اعضا، سرزنش تمام آنها بدست تئوری چند تعیین میشود و خود موافقت که تنها راه واحد رهبران سیطره داشته و از خود هیچ حق و حقوقی برای تعیین سرنویس و خود مختاری نداشته باشند و نظر مخالفی تحمل نگردد. این غایت تفکری است که نه فقط اختلاف نظر را تحمل نمی‌کند، بلکه آنرا سردانسته و به هر قیمتی در صدد نابودی آن و تأمین یکپارچگی است. یا با قوه ارباب‌ایدئولوژیک، یا با متهم کردن به انحراف از مرزهای ایدئولوژی

پرولتاریا و همعقیدگی با بورژوازی، یا با طلب اعتماد مطلق و ایمان آوردن به رهبر و بازماندن از اندیشه مستقیم و سپردن آن به نمایندگی رهبر، یا با توسل به روشهای سانسور، ایجاد جو ارباب، مجازات و تصفیه مخالفین برای به سکوت کشاندن آنها و در صورتیکه هیچ یک از اینها موفق به "حل" اختلاف و تأمین یکپارچگی نگشت. اخراج، تحمیل انشعابات، متعدد و دست آخر ترور فیزیکی آنها که اختلافات را به قطعی ترین وجهی "حل" نموده و مخالفان را به سکوت ابدی می کشاند. بدین ترتیب نه سخن صرفاً "برسراقلیت و نه صرفاً" شیوه، مسلحانه حل اختلافات بلکه برسر آن مجموعه مکانیسه های بوروکراتیک و سرکوبگرانه ای است که درون تمامی سازمانهای چپ سنتی سیطره دارد و عجیب آنکه همه آنها علیرغم دشمنی های شدیدشان با یکدیگر، در این زمینه جملگی همداستانند و همان میراثی را از حزب توده یدک می کنند که در طی چهل سال حیات خود، حاضر به کوچکترین انعطاف نظری در آن نبوده است: تئوری حزب یکپارچه بدون آزادی انتقاد علنی و فراکسیون که در آن وجود اختلاف مجاز نیست و اگر وجود آید، باید به برقیتمی که شده ازین برود تا تمامی حزب چون تنی واحد یگانه بماند. (۲)

بهین دلیل تاکنون با کوچکترین انتقادی از جانب چپ سنتی به مکانیسم تشکیلاتی حزب توده و بوروکراسی حاکم بر آن روبرو نیستیم. این بوروکراسی بیش از همه توده های تحت تابعیت سازمانها را که بدنه اصلی آنرا نیز تشکیل می دهند، رنج می دهد و عجیب آنکه خود سانسور، اختناق، عدم حق آزادی انتقاد، کیش شخصیت، سلسله مراتب آهنین، رابطه تابعیت و حاکمیت، سرکوب مخالفان و امثال آنرا می پذیرند. این چه تفکری است که باعث میشود فردی که دقیقاً بدلیل وجود همین ستمها در جامعه به جنگ حکومت می رود، در سازمان خود آنرا پذیرفتنی بداند؟ بعنوان مثال وقتی در جامعه یک مخالف توسط حاکمان سرکوب میشود، اندیشه اش سانسور میشود، تهدید میشود، آزادی اطاعت و تابعیت از حاکمان خواسته میشود و در صورت ادامه مخالفت، تبعید، از شغل خود اخراج و ممنوع القلم و زندانی و ترور میشود، اعتراض همگان بلند می گردد که آزادی نیست. چرا اجازه نشر نظرات مخالف در درون جامعه داده نمی شود؟ و چرا به جرم مخالفت این چنین سرکوب میشود؟ در مقابل حکام وقت می گویند: این عقاید برضد منافع ملی است، همدستی با بیگانگان است، در جامعه هرج و مرج و آشوب ایجاد می کند. و وحدت را ازین می برد. پاسخ، اما، چنین داده میشود که بگذارید خود مردم قضاوت کنند. مردم به قیام احتیاج ندارند و اگر نظر مخالفین غلط است، به نقد شایسته بنشینید، چرا دهان آنها را می بندید و گفته میشود که این نقض دموکراسی است، استبداد و انحصارطلبی است. اما همین فرد آزادیخواه چه در درون سازمان خود اگر آزادی انتقاد علنی نام ببرد، اگر از حق زیست گرایشات مخالف سخن بگوید، اگر از ضرورت دگراندیشی برای — تصحیح انحرافات احتمالی یکدیگر نام ببرد، آنا رشیست و لیبرال، سازمان شکن و انحلال طلب

وغيره خوانده ميشود و همان استدلال حکام ستمگرو مستبد براي توجيه سرکوب آزادی به کار گرفتند —
 ميشود . اگر پرسیده شود فرق اين استبداد با استبداد حاکم چيست ؟ می گويند آن اولی استبداد
 بورژوازی است و اين دومی استبداد پرولتری است . يمنی نفس استبداد طلبي محکوم
 نيست ، بلکه اگر استبداد برهن شود بد است و اگر من چنين نمايم ايده آل است ! چرا نبايد از اين
 همه تجربه درس گرفت ؟ مگر نمی فهميم که بوروکراسی معضل تک تک سازمانهای ريز و درش —
 جنبش ماست گچه چاره ای تاکنون انديشيد ايم ؟ جز آنکه آنقدر منتظر ماندیم تا بوروکراسی فاجعه —
 آميزترين نتايج خود را ببار آورد و سپس نگاه به اين بدترين پيامد هانفد سطحی و اخلاقی نموديم
 تا خود سيطره بوروکراسی را در امان نگاه داشته و بگوئيم که عيب در مکانيسم نيست ، در زياده رويها
 است . پس ، سازمانهای که چون اقليت هنوز به روش مسلحانه برای حل اختلاف متوسل نشده اند
 بايد بدانند اين پيامد همان چيزی است که در خود آنها می گذرد و سرکوب مسلحانه تنها شکل بوروکرا —
 تياي حل اختلاف نيست بلکه خشن ترين آنهاست . مگر "اکثريت" با اتکا به همين بوروکراسی به
 سرکوب اقليت نپرداخت و مانع از پيشبرد مبارزه درونی اقليت نگردید ؟ و اقليت خود را اعتراض به
 اکثريت ننوشت که "اکثريت" با ايجاد سانسور ، باند بازی ، ممانعت از انتشار علنی نظرات مخالف
 تصفيه مخالفان و امثال آن به نقض دموکراسی پرداخته و انشعاب را تحمیل نمود ؟ پس چگونه
 خود جناح (توکل) در برخورد به مخالفين از همين روشها استفاده نمود ؟ شايد بدین دليل
 که بوروکراسی اکثريت بدليل ماهيت رفورمیستی اش ، بورژوازی بوده و بوروکراسی اقليت ، پرولتری ؟
 ولی آيا ساخت افراد و جريانها بر مبنای آنچه که خود در باره خود می انديشند می گويند صورت
 می گيرد و يا بر مبنای آنچه که حقيقتاً انجام می دهند ؟ و اگر معيار دومی است ، جز آنست که
 پراتيک ايندو (لااقل در اين زمينه) عينا یکی است ؟ طيف فدائی به يمن فقدان دموکراسی
 درون سازمانی به دهها شاخه بدل گشته است . (در حالیکه بسياری از آنها بلحاظ ايدئولوژيک
 همانندند) در مورد پیکار هم اوضاع از اين بدتر است . تضمين يکپارچگی سازمانی به يمن سرکوب
 نظر مخالف و فقدان حق تشکيل فراکسيون و انتقاد علنی و آزاد ، اگرچه چند صباحی دوام آورد ،
 اما با وجگيري اختلافات (که بهررونی که سرکوب شوند نمی ميرد) به تلاشی کامل آن منجر گشت
 همين تجربه را در مورد بسياری از سازمانهای ديگر ديده ايم . اين بوروکراسی و استبداد درون
 سازمانی خود پارادکس عجیبی را ايجاد نموده است که به کناره گیری بخش گسترده ای از فعالين
 چه از تمامی گروهبنديهای سنتی و سرخوردگی از آنها منجر شده است .

آنان برای برچيدن حصارى که نظم موجود برهستی آدمی ببار آورده است ، نظمی ديگر را در خود
 سازمان دادند که خود حصارى در حصار موجود گشت . اکنون پرسش بنيادى اينجاست که آيا ميتوان
 برای برچيدن نظم بوروکراتيک ، ستمگرانه و استثماری موجود ، خود نظمی با همان مدل بوروکراتيک

متمرکز و مستمگرانه راسازمان داد؟ آیا این به انهدام ستمگری، بوروکراسی و استثمار منجر خواهد شد یا به جایگزینی شکل دیگری از آن؟ تجربه "ارد و گناه" گواه زنده این ادعا است.

۴- حزب یکپارچه و اولتراسانترالیستی ایده آل بوروکراسی است.

اندیشه بوروکراسی از یک واقعیت می آید: برای شکست دشمن طبقاتی نیاز به سازمان دادن ارتش متقابلی هستیم. که به همان اندازه منضبط و دارای سلسله مراتب آهین باشد که بتواند طبقه را به حول خود بسیج کند و دشمن را شکست دهد. بنابراین نیازمند تبعیت مطلق و اطاعت کامل ارگانهای پایینی از بالایی فرد از حزب، اقلیت از اکثریت و تمام حزب از کمیته مرکزی هستیم. برای تحقق هدف فوق یکپارچگی و راه واحد پولادین ضروری است. آزادی انتقاد علنی، حقوق مداخله اعضا، در سرزنش خویش تماماً "تخیلات آنارشیستی" هستند که در صورت تحقق به اضمحلال کامل سازمان منجر خواهد شد و قدرت سیاسی به تصرف دشمن خواهد آمد. در اندیشه بوروکراسی تبعیت پائینی از بالایی اساسی است و بعد مهمترین حق دموکراتیک را انتخابی بودن ارگانهای رهبری می داند که در بهترین حالت بدین معنی است که ماحق انتخاب کسانی را داریم تا هر چند سال یکبار بجای ما فکر کنند، تصمیم بگیرند، به اجراء آورند، بر ما حکومت کنند و ما از آنها تبعیت کنیم. (همچون مدل انتخاب نمایندگان در پارلمان های بورژوازی که هر چند سال انتخاب میشوند و سپس این نمایندگان هستند که در تمامی زمینه ها تصمیم می گیرند و به اجرا در می آورند و وظیفه مردم تبعیت از آنهاست، تازه همین حداقل شکل صوری و قانونی کنترل قدرت رهبری، به بهانه شرایط مبارزه مخفی زیر سؤال می رود و همچنانکه کمینترن در اصول حزب و سیاست کمونیست ایران در اساسنامه خود ابراز می دارد امر انتخابی بودن بدلیل الزامات مبارزه مخفی محدود شده و نحوه تعیین ارگانها بر طبق موازین کمیته مرکزی منحصراً میشود. (۳)

بدین ترتیب سانترالیسم کامل پدید می آید و قدرت رهبری بلا منازع می گردد و هیچ راه و روشی برای کنترل و بازخواست از آن وجود ندارد. رهبری می طلبد که اعتماد رفیقانه (بخوان اعتماد کورکورانه) جای هر نوع ارکان قانونی و ضوابطی را برای کنترل رهبری بگیرد. اطاعت مطلق و تبعیت مفسر شده میشود، برای حفظ وحدت باید اختلافات عمده نشود و اگر شد، به بیرون درج نکند و به گوش دشمنان نرسد تا مورد سوء استفاده قرار گیرد و اغتشاش در طبقه ایجاد نکند. یعنی صاف و پوست کنده باید در مجامع علنی پدروغ رفتار نمود تا یکپارچگی برهم نریزد!

در انتقاد از این مدل سازماندهی نخست باید اعتراف کرد که تصرف قدرت سیاسی تحت این مدل کاملاً عملی است و تجارب گوناگون مؤید آنست. در عین حال همین تجارب مؤید آنست که احزابی که با چنین مدلی از سازماندهی بقدرت رسیده اند، سلطه استبدادی و مطلقه حزب خود را جایگزین نموده اند. فی المثل "خمرهای سرخ" با چنین انضباط و یکپارچگی توانستند در نبرد مسلحانه

طولانی با آمریکا در طی ۸ سال پیروز شوند، اما این امر به محو ستگری و استبداد که منجر نشوند سهل است، آنرا تشدید نمود. چنین "وحدت پولادینی" در سازمان به کارگروه حضرت سپاه پاسداران، سازمانهای جاسوسی، مافیای سازمانهای کودتاگر و امثال آن می خورد، اما بدرد پراتیک و هدف کمونیستی که مبارزه آگاهانه در جهت تعیین سرنوشت انسانها بدست خودشان راهد قرار داده است، ابداً نمی خورد. بنابراین اگر پراتیک کمونیستی قرار است نقد روابط سرمایه داری باشد، نمی تواند با اتخاذ همان مدل بوروکراتیک حکومت و احزاب بورژوائی به پیش برود. روزالوکزا مبورک بد رستی متذکر میشود که "بالهام گرفتن از انطباطی که دولت سرمایه داری بر پرولتاریا تحمیل کرده (و تنها با جانشین کردن افتد ارسطو کمیته مرکزی سوسیال دموکراسی بجای اقتدار و سلطه بورژوازی) نیست که طبقه کارگر خواهد توانست بیک حسن انطباط نین، بیک حسن خود نظمی سوسیال دموکراسی از روی میل و رغبت پذیرفته شده، دست یابد، بلکه باز یخ و بن کردن آخرین ریشه های روحیه فرمانبرداری و بردگی است که طبقه کارگر به این مهم نائل خواهد آمد" (۴).

بنابراین باید بین هدف و وسیله رابطه تنگاتنگی باشد. این جوهر ماکیاولیسم است که برای هدف توجیه گروسیله است. اگر قرار باشد هدف تصرف قدرت قرار گیرد و سازمان وسیله، پس می توان بهر قیمتی که شده این سازمان را برای تصرف قدرت آماده نمود. حتی با تبدیل نمودن آن به سرایزخانه. اما اندیشه کمونیستی و کمونیسم رهائی کامل انسانها و دموکراتیک ترین نحوه تعیین سرنوشت آنان بدست خود است. بعبارت دیگر کمونیسم همان دموکراسی کامل است و برای رسیدن به چنین هدفی نمی توان با روابط بوروکراتیک به جلو گام برداشت. تحقق دموکراسی با پراتیک بوروکراسی بیستریک مزاج می ماند تا یک اندیشه جدی. بنابراین دموکراسی درون سازمانی امری چشم پوشیدنی نیست و نمی توان آنرا به بهانه شرایط و یا سهل الوصول بودن تصرف قدرت سیاسی لگد مال کرد. په، خود قدرت سیاسی نیز هدف نیست بلکه وسیله است. وانگهی برای تشنگان قدرت باید متذکر شد که کودتا سریع ترین راه تصرف قدرت است، اما آیا جز حزب توده و حواریون آن هیچ جریانی آنرا می پسندد؟ این خود نشان می دهد برای رسیدن به هدف نمی توان از هر وسیله ای استفاده کرد بلکه وسیله باید در راستای هدف قرار گیرد. هدف کمونیستی یعنی دموکراسی کامل از هم امروز باید در پراتیک کمونیستی تا آنجا که مقدور است منعکس گردد یا در آن راستا قرار گیرد. در غیر این صورت هر چه به قدرت سیاسی نزدیکتر شویم، از هدف دورتر شده ایم. گرایش د ر توضیح این رابطه می گوید "از نظر کارکرد یک حزب یک وجه مشخصه وجود دارد: اگر حزبی مترقی باشد، بطور دموکراتیک کار میکند، اگر واپسگرا باشد، بشکل "بوروکراتیک" کار میکند. در حالت دوم حزب فقط یک دستگاه اجرائی بی مغز است. از نظر تکثیکی این حزب به ارگان پلیسی تبدیل شده و نام آن بعنوان "حزب سیاسی" چیزی جز یک قرینه سازی با محتوی اسطوره ای نیست" (۵).

ثانیا" چنین تمرکز فوق العاده ای در سازمان ریپی به مارکسیسم ندارد، بلکه متعلق به بلانکیسم است. بلانکیسم هرگز عمل بلا واسطه توده‌های کارگرمورد توجه قرار نمی‌دهد و بالعکس از آنجاکه بر آن است خلق تنهاد لحظه انقلاب قدم به صحنه می‌گذارند، کارتداریک را برعهده گروه کوچک توطئه‌گر قرار می‌داد. که تاکتیک‌ها و وظایفشان نیز بالهام گیری آزادانه و بدون تمار با مبارزه طبقاتی تعیین و از اینر می‌توانستند در کوچکترین جزئیات شان روشن شده و شکل نقشه از قبل آماده شده‌ای را به خود بگیرد. نتیجه طبیعی یک چنین وضعی این است که اعضاء فعال سازمان به ارگانهای ساده اجرائی او امر اراده‌ای که از قبل، در خارج از میدان عمل آنها، تصمیم گرفته شده، بسد ل می‌شوند. بدینگونه اطاعت کورکورانه بخشهای حزب از ارگان مرکزی آن و بسط قدرت تصمیم گیری و اقتدار کمیته مرکزی تاد ورتین شعاع ضرور و امکانپذیر می‌شود. " برای سازماندهی کمونیستی که بر مبنای مبارزه طبقاتی صورت پذیرد، چنین اولتراسانترالیسی برعکس به پدیده دست و پاگیری تبدیل می‌شود که خلاقیت اعضاء را می‌کشد. در جنبش سوسیال دموکراسی، جز اصول کلی مبارزه تاکتیک از پیش در تمام جزئیاتش طرح شده‌ای وجود ندارد که یک کمیته مرکزی بتواند آنرا هم‌چون درون - سرپازخانه‌ای به سپاهیانش بیاموزد." (۶)

بدین ترتیب باید بوارونه اذعان داشت در یک پراتیک کمونیستی سپردن تمام قدرت بدست کمیته مرکزی و برقراری اولتراسانترالیسم مانع از سازماندهی کمونیستی (و نه بلانکیستی) در طبقه و پیشروان آن مینماید. ثالثاً تمام قدرت بدست کمیته مرکزی یعنی سلب تمام قدرت از دست توده‌های سازمان و ایجاد بوروکراسی کامل که بنا بر آن سازمان یک هیمی از سلسله مراتب است که در رأس آن یک اقلیت حاکم است و در قاعده آن توده‌های سازمانی تبعیت کامل می‌کنند. در رجائی دیگری در زبانهای این بوروکراسی اشاره نمودم " که بوروکراتیسم نه فقط مانعی در ریکارگیری هرچه بیشتر انرژی و پتانسیل فعالین حزبی در خدمت حزب و طبقه است، بلکه مانعی بر سر شکوفائی عقاید و آراء گوناگون و دخالت فعالین حزب در تعیین سرنوشت سیاسی خود و حزب، مبارزه برای تصحیح انحرافات آن و بطور کلی مانعی بر سر بسط دموکراسی درون حزبی و جریان یافتن مبارزه درونی که لازمه تکامل و استحکام در جریان کمونیستی است می‌باشد. در چنین شرایطی هم دنباله روی، بی تفاوتی سیاسی و لاقیدی در بین فعالین حزبی رشد می‌کند و هم روابط آمرانه در بین مسئولین و رهبران حزب رشد می‌کند. بوروکراتیسم توده را به زائد رهبران بدل می‌سازد. بین آنها عمیقاً فاصله می‌اندازد و اطاعت کورکورانه جایگزین نالم و اتوریته متکی بر اتحاد و اوطلبانه و آگاهانه می‌شود. در متن یک مناسبات بوروکراتیک بلا تردید نارضایتی در بین توده‌های حزبی رشد می‌کند، اما از آنجاکه کانال و امکان و افعا" دموکراتیک مبارزه علیه همین پدیده وجود ندارد، نق زدن آنها و روابط محفلی، دسته بندی

سازمان شکنی، سرخوردگی و نظایر آن توسعه می یابد. " در بهترین حالت " در متن مناسبات بوروکراتیک کافی است چند رهبر پرولتر بر روند و یا خود به انحراف در ریخلطند آنگاه حزب مساعدترین زمینه برای درغلطیدن به انحرافات و بی‌تابعیت از رهبران منحرف خود خواهد داشت و با کمترین تفاوتی در برابر انحراف تسلیم خواهند شد. تاریخ جنبش کمونیستی جهانی نمونه‌های فراوانی از این دست دارد " (۸) آید این صورت " اعتماد رفیقانه " خود فاجعه انگیز نیست و نتایج جبران ناپذیری ببار نمی آورد برآستی اگر رهبرانی که تمام قدرت بد آنها سپرده شده است خود به انحراف در ریخلطند، چه راه و روشی در مدل حزب یکپارچه برای مقابله با آنان وجود دارد؟ جز آن که بقول وحدت کمونیستی " تا عورائیل به سراغ رهبر نیاید، هیچ کس یارای تکان دادن رهبری را ندارد " (۸).

(مائو، استالین، کیم ایل سونگ، انور خوجه، برژنف، برلینگتو، تیتو، نمونه‌هایی از این دستند با اعتماد " رفیقانه " تنها می‌توان چنین آموخت که وقتی " نگهدار " توده‌ای میشود، همراه با آن توده‌ای شود و نگران آن نبود که با استفاده از تمرکز قدرت در دست خویش، هزاران نفر را به زائده پلیسی جمهور اسلامی بدل ساخته است. طنز تاریخ چنان است که این " اعتماد رفیقانه " (یعنی دنباله روی اطاعت کورکورانه) چنان سنت نیرومندی را در چپ ما تشکیل می دهد که حتی اکثریت سازمانهای چپ ایران فاقد اساسنامه هستند. (و از جمله اقلیت با ۱۶ سال سابقه اش !) و آند و نیروی هم که اساسنامه دارند (حزب توده و حزب کمونیست ایران) با سپردن تمام قدرت بدست کمیته مرکزی هیچ مکانیسمی را برای کنترل و محدود نمودن مرکزیت برجا نگذاشته اند. (۹) (شباهه حیرت آور این د و اساسنامه خود عبرت آموز و پرسش برانگیز است)

اندیشه بوروکراسی و اولتراسانترالیسم بر آن است که چون کمیته مرکزی معمولاً " ذی صلاح ترین " عناصر هستند و از آگاهی و تجربه بیشتری برخوردارند، امکان درغلطیدنشان به انحراف به مراتب کمتر از توده‌های سازمانی و یا طبقه است. بنابراین این سست نمودن قدرت مرکزی و آزادی عمل و فعالیت بیشتر برای توده‌های پیشرو طبقه سازمان است که میتواند در انحراف کشیده شدن حزب و سازمان نقش تعیین کننده ایفا نماید. این استدلال تنها بر این فرض استوار است که کمیته مرکزی همچون حد ایگان خطانا پذیر تلقی شود. در غیر این صورت و یا قائل شدن به امکان خطا پذیری مرکزی همواره باید آزادی انتقاد و عمل بی‌سنتی برای توده‌های حزبی قائل گشت که بتوانند با انحراف احتمالی سرزده از مرکزیت مبارزه کنند. و انگهی حتی اگر فرض خطانا پذیری درست باشد، باید تکیه نمود توده‌های حزب و طبقه آدمه‌های سری نیستند که با اطاعت از او امر خطانا پذیر رهبری آزاد میگردند. رهائی طبقه امر خود طبقه است، طبقه پیشروان آن و توده‌های متشکل در یک سازمان با خود قادر به قضاوت، انتخاب و ایضا " قادر به خلافت‌های مستقل و آزاد باشند. اما اندیشه اولتراسانترالیسم متکی بر " قیومیت یک کمیته مرکزی همه چیز دان و قادر مطلق بر جنبش کارگر

و توده‌های سازمان است . در این آزادی عمل ، شاید که توده‌های طبقه و سازمان اشتباهات بیشتری مرتکب شوند ، اما این حق آنهاست که خود مرتکب اشتباه شوند و خود بیاموزند . بگذریم هم‌صدا بک روزالوکزامبورگ تصریح نعائم : " اشتباهاتی که یک جنبش کارگری واقعا" انقلابی مرتکب میشود ، از نظر تاریخی بی‌نهایت باروت‌تر و با ارزش‌تر از خطاناپذیری بهترین " کمیته مرکزی " ممکن است . (۱۰) تروتسکی نیز سرانجام این تفکر قومیت طلبانه و جایگزین گرایانه را که همه قدرت را به کمیته مرکزی می‌سپارد در " وظایف سیاسی " خود به خوبی متذکر میشود . " سازمان حزب جایگزین حزب میگردد ، کمیته مرکزی جایگزین سازمان میگردد و سرانجام دیکتاتور جایگزین کمیته مرکزی میشود " (۱۱) چنین حزبی با چنین مکانیسمی اگر به قدرت برسد ، بجای دیکتاتوری پرولتاریا ، دیکتاتوری بر پرولتاریا را برقرار خواهد نمود . تراژدی ارد و گاه باز هم موید آن است . این گرایش به تمرکز فوق‌العاده قدرت در دست کمیته مرکزی ، صرفا " به رابطه بین رهبری حزب و توده‌های حزب و سازمان محدود نمیشود ، بلکه اساسا " متکی به رابطه بین حزب و طبقه است . این گرایش در پی آنست که تمامی جامعه از طبقه تبعیت نماید ، تمام طبقه نیز از یک حزب و تمام حزب نیز از کمیته مرکزی تبعیت نماید . این چکیده - اندیشه بوروکراسی در تحکیم سلطه بلا منازع اقلیت کمیته مرکزی است و مدلی را که در حکومت نیز جستجو میکند ، حکومت تک حزبی است که تمامی " ارد و گاه " بر مبنای چنین ایده‌ای استوار است . چنین مکانیسمی از روابط حاکمیت - تابعیت و سلسله مراتب بوروکراتیک ، خود محصول آن تفکر فلسفی نخبه‌گرایانه‌ایست که از کائوتسکی به ارث رسیده است و لنین بصورت غیرانتقادی آنرا مبنای " چه باید کرد " خود قرار داده است . این ادعا که گویا آگاهی سوسیالیستی صرفا " از بیرون طبقه برده میشود . بنابراین ادعای طبقه کارگر قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی در مبارزات خود نیست و این تنها روشنفکران بورژوا هستند که با کسب آگاهی سوسیالیستی آنرا به درون طبقه برده (تزریق می‌کنند) و طبقه بدینگونه آگاه میشوند . گذشته از اینکه چنین اندیشه‌ای بلحاظ تئوریک سراپا خطاست و یک جایجائی ناملمومین آگاهی سوسیالیستی ایجاد نموده است . (طبقه کارگری که زمینه اجتماعی سوسیالیسم است و سوسیالیسم امری است ، قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی نیست و این تنها روشنفکرانی که زمینه اجتماعی شان غیر سوسیالیستی و بورژوازی است ، قادر به کسب چنین آگاهی هستند) در پرتیو نیز ناملا " خطابودن خود را انسان داده است . بعنوان مثال طبقه کارگر در کمون پاریس ، در انقلابات شورائی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ در روسیه ، در انقلاب شورائی آلمان ، مجارستان و ایتالیا نه تنها در مبارزه روزمره خود از آگاهی تردیونیستی فراتر رفت و حتی نام سوسیالیستی آفرید ، بلکه به روشنفکران در رسپای بسیاری را پیرامون سوسیالیسم آموخت . فی‌المثل این مارکس نبود که به کارگران پاریس حاکمیت شورائی را آموخت ، این کارگران پاریس بودند که به مارکس آموختند حکومت کارگری باید برمدل شورائی (کمونی) استوار باشد . همچنین بلشویکها و لنین نبودند که ضرورت شوراهای حاکمیت

شورائی ربه کارگران آموختند . این کارگران روسیه بودند که با آفریدن شوراهاد ر مبارزه خود ، بسـ
 بلشویکها ضرورت شوراهها و پذیرش آن بمتابه ارکان حکومت انقلابی و کارگری را آموختند . از این گذشته
 این تئوری اصولاً " تز بنیادی مارکس مبنی بر طبقه بدست خود رها میگرد د " ربه زیرسؤال بسـ
 و نقض رهایی طبقه ربه روشنفکران بورژوا می سپارد که تنها صاحبان آگاهی سوسیالیستی بوده و اگر
 طبقه کارگر گوش بفرمان آنها نبوده و از آنها بیاموزد ، قادر ربه رهایی نخواهد شد . (۱۲) در چینیـ
 اندیشه ای البته طبقه کارگر هم جایگاهی دارد و آن تبدیل شدن به سیاهی لشکر اراده روشنفکران
 نخبه است و بر استی چه نقشی جز باک شاگرد گوش بفرمان می تواند داشته باشد ؟ مگر چنین طبقه ای قادر است
 به نقد این نخبگان و خطاهای آن بنشیند و به جستجوی تأمین اراده خود بجای اراده این نخبگان
 باشد ؟ این اندیشه نخبه گرایانه سرمنشا اولتراسانترالیستی است که به جستجوی تمرکز قدرت در
 دست کمیته مرکزی و تسلط کامل آن بر طبقه است . سرمنشا چنین اندیشه ای در ژاکونیسم انقلابی
 و بلانکیسم است که در صدد سازمان دادن اراده اقلیت آگاه بر توده های نا آگاهی است که آنرا
 رمز پیروزی میدانند و مارکسیسم از جمله در نقد چنین اندیشه ای پا گرفته است . البته تا آنجا که به لنین
 بر می گردد با آموزش از تجربه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ، بسیاری از تره ای چه باید کرد را تعدیل میکنند
 فی المثل اشاره میکنند که " طبقه کارگر غریزتا " سوسیال دموکرات است " (۱۳) و این رد کامل ایـ
 ایده است که طبقه کارگر ربه مبارزه خود بخودی اش از تردید و یونیسم فراتر نمی رود . طنز تاریخ آنجا است
 که لنین با دیدن تجربه شوراهای کارگری ۱۹۰۵ این امر را دریافت اما هواداران " چه باید کرد
 با تبعیت از مدل " چه باید کرد " ، مات و متحیر مانده بودند که شوراهای چه ارگانی هستند و نخست با
 آن به مخالفت پرداختند . چه ، بنا بر " چه باید کرد " سازمان مبارزات خود بخودی طبقه سندیکـ
 است که تشکلی اقتصادی است و از چهار چوب بورژوا می فراتر نمی رود . حزب نیز ارگان سیاسی طبقه
 است که توسط " انقلابیون حرفه ای " روشنفکر سازمان می باید و ارگان تصرف قدرت سیاسی است .
 اکنون باشکلی از سازمان طبقه رو برودند که نه این است و نه آن و خصوصیات از هر دو را دارد
 هم از درون مبارزات طبقه بیرون آمده است ، برای مطالبات اقتصادی و هم سیاسی می جنگد ، تصرف
 قدرت سیاسی را نیز هدف قرار داده است و هم بدینگونه از چهار چوب نظم موجود فراتر می رود
 بنابراین نه ارگان رفمیستی بلکه انقلابی است . بدین ترتیب آنها نتیجه گرفتند که شوراهات تهدید
 برای حزب و نقش آن هستند . اما لنین با مشاهده واقعیت ، به نقد هواداران د و آتش " چه باید کرد
 پرداخت و از " هم حزب و هم شوراسخن گفت . (۱۴) علاوه بر آن در مقدمه انتشار تازه ای از " چه
 باید کرد " در ۱۹۰۷ ، لنین خود روی " نظرات اغراق آمیز و غلط درباره سازمان انقلابیون حرفه ای

تاکید میکند و در توضیح آن می‌گوید: "وقتی يك ميل در جهت بد خم شده است، برای دوباره راست کردن آن یعنی برای اینکه دوباره، به حالت راست خود برگردد و همانطور می‌ماند، باید اول میله را در جهت مخالف خم کرد، سپس با دست راست آن را به سمت راست خم کرد و در نتیجه می‌گیرد در نزد اکوتومیست‌ها که تنها مخالفان واقعی بودند، فنا بیش از اندازه دیکسووار شده بود و میله بیش از حد خم گردیده بود، اکنون وقت آن است که میله بجای حقیقی خود برگردد و در نتیجه رابطه به جنگ "کمیت‌چی‌های" هوادار "چه باید کرد" که در پی تسلط روشنفکران - کارگران در رد زنی حزب بودند رفت. اولتراسانترالیسم "چه باید کرد" برخی خطرهای جدی آن را برای خود ندانست. نیز آسکار گره‌انید و پاپا این کار را کرد. در سال ۱۹۰۱ مکران روسیه (که صد لشکر می‌شد) خواهان آن شد که در کمیت‌ها کارگران اکثریت داشته باشند. اما طنز تاریخ چنین بود که توسط هواداران "چه باید کرد" در اقلیت قرار گرفت! (۱۶) و سپس در رقابت‌ها استالینیسما و اولتراسانترالیسم "چه باید کرد" احکام جاودانه و بدون عیب و نقیصی تلفی شد که می‌بایست مدل تمام احزاب کمونیست در چهار گوشه جهان قرار گیرد تا این‌جا باید روشن شده باشد که تمرکز قدرت در دست کمیت مرکزی (سانترالیسم مطلق) چگونه ناقص هر نوع دیکراسی و در عین حال ناقص پراتیک و سازماندهی کمونیستی طبقه کارگر است. اکنون به بعد دیگران دیده‌بوروکراسی یعنی یکپارچگی بهتر از این است. از نقد يك ادعای شروع کنیم: آزادی انتقاد علنی و حق تشکیل فراکسیون به اغتشاش در صحنه حزب طبقه ازبیدی رفتن دیسپلین و برهم خوردن اراده واحد، تبلیغات انحرافی در رده‌ها و طبقه و میسبان دادن به اپورتونیسم و بالاخره موجب بهره‌برداری دشمن و تضعیف سازمان می‌گردد.

نخست آنکه مدل حزب بلشویک با تمامی نواقصش نمونه زنده‌ای از این واقعیت است که چگونه (اگر در پی برقراری انضباط کورکورانه و سررازانخانه‌ای نیستی) می‌توان آزادی انتقاد علنی و تشکیل فراکسیون را بر سمت شناخت و هم‌انطباق لاین‌را حفظ نمود و حتی قدرت سیاسی را تصرف نمود.

انضباط حزب بلشویک که نقش کلیدی در تصرف قدرت سیاسی توسط آنها داشت است متناسب با شرایط محلی روسیه تزاری ایجاد شده بود، بهانه‌ای نگفت که حزب آزادی انتقاد علنی و تشکیل فراکسیون را منع نماید و بجای آن اراده واحد یکپارچگی را تبلیغ نماید. برای دلیل مطلب اشاره‌ای به تاریخچه حزب و فراکسیون‌های درونی آن نکنیم. نخست ایسکرائیست‌ها و اکوتومیست‌ها، سپس نشوونک‌ها و بلشویک‌ها سپس فراکسیون اتروویست‌ها، بدنبال آن "مرکزین"، بلشویک‌های قدیمی، ایزنیسورن‌کارگری، کمونیست‌های چپ، گروه مرکزیت دموکراتیک و... اطلاعات ما پیرامون گرایش‌ها گوناگون در هر دوره تاریخی و اینکه مواضع آنها چه بوده است، تنها محصول انتشار علنی نظریات متفاوت در صحیح نشریات رسمی و مرکزی حزب می‌باشد. اگر قرار می‌بود حزب بلشویک همواره در سطح جامعه به‌صورت حزب یکپارچه ظاهر می‌نمود و تنها يك نظر بطور رسمی منتشر می‌گردید، ما چگونه می‌توانستیم از نریانات

متفاوت لنین، بوگدانف، تروتسکی، استالین، زینوویف، کامنف، بوخارین و سایر رهبران و گرایش
 درون حزب مطرح گردیم؟ این چگونه است که همگان می دانند بر سر مسئله تشکیلات چه اختلافاتی در
 حزب سوسیال دموکراسی روسیه بوده است و جناح های مختلف چه می گفته اند؟ بر سر انقلاب ۱۹۰۵
 تعیین وظایف سوسیال دموکراسی، پاروس و تروتسکی، لنین و هواداران و پلخانف و همراهان چه
 می گفتند؟ بر سر تحریم و ماموضع فراکسیون اتزوستهداد رن حزب بلشویک و نظرانحلال طلبی
 چه بوده است؟ در مورد گسست از اپورتونیسیم، موضع "مرکزین" (گروه تروتسکی) چه بوده است
 بر سر جنگ، موضع لنین و زینوویف، که در ابتدا اقلیت کامل بودند و موضع دفاع طلبان در رن حزب
 چه بوده است؟ در مورد برخورد به دولت موقت و کودتای کورنیلف نیز هواداران دولت موقت
 و مخالفان آن در حزب بلشویک چه گفتند و چه کسانی بودند؟ (فی المثل لنین از مخالفان و استالی
 از هواداران پشتیبانی از دولت موقت بودند) در مورد ترزهای آوریل نیز لنین که نخست در اقلیت
 بود چه گفت و نظریلشویکهای قدیمی که مخالف لنین بودند (از جمله کامنف و زینوویف) چه
 در مورد دعوت به قیام نیز نظر مخالفان و موافقان چه بود؟ بعد از تصرف قدرت سیاسی نیز نظ
 کمونیستهای چپ بر سر صلح برست و موضع لنین در مقابل آنها، بر سر مسئله سند یکان نظراپوزیسی
 کارگر، تروتسکی و موضع لنین و بر سر نسبی نظرات کمونیستهای چپ چه بوده است؟ اسن
 مربوط به مشاجرات گوناگون که با دقت آنها را می دانیم، همواره در همان لحظه در نشریات رسم
 وعلنی حزب منتشر می گردید و فراکسیونها نیز به کار خود ادامه می دادند. سازمانی که همواره بمثابه
 سازمان یکپارچه در نزد توده های طبقه ظاهر شود، قبل از هر چیز به طبقه د ورغ می گوید. چون اختلاف
 واقعی در رن خویش را کتمان می کند و به یمن منع انتشار علنی، خود را یکپارچه می نماید.

چنین سازمانی از خود تصویریک تشکیلات مخفی پلیسی ارائه می دهد که معلوم نیست در رن آ
 چه میگذرد. و رهبران و اعضای متفاوت آنها چه میگویند. آیا نباید طبقه با شناختن گرایشات گوناگ
 در رن یک سازمان قضاوت کند که چه کسی برحق است و چه کسی نیست؟ از کدام گرایش باید پشتیب
 کند و کدامیک را نقد نماید؟ آیا نباید بفهمد فردا که سازمان فلان موضع خویش را تغییر داد چه کسی در
 آن موضع انحرافی و چه کسی در نقد و اصلاح آن مسئول بوده است و بدینگونه رهبران خود را از
 نار رهبران بشناسد و بداند که به چه کسی آگاهانه اعتماد کند و به چه کسی نه؟ همواره بنام سازمان
 بدونه ای یکپارچه سخن گفتن در انحرافی را در نزد طبقه به پای همه سازمان مربوطه می نویسد
 در حالیکه ممکن است اقلیتی مخالف نظر حاکم بوده باشد که اگر امکان انتشار علنی نظر خود را در سه
 جنبش می داشت و حق تشکیل فراکسیون نیز می یافت، قادر به جلب پیشروان کارگری و بدل گشت
 به اکثریت شده و مانع از غلبه فلان نظرانحرافی می گشت. لنین خود بدینگونه هر بار که در اقلیت
 می گرفت با رجوع مستقیم به کارگران و تبلیغ عقاید خود در رین آنان پشتیبانی آنان را بدست می آورد.

گرایشات مخالف در ردیون حزب تحت فشار پستوانه توده‌ای نظرات لنین عقب‌نشینی می‌نمودند و مسائلی نظرات خود را تخییری دادند. چرا باید بر سر هر اختلافی این تنها خبگان باشند که شور نمایند و سایرین از آن مطلع نباشند. اگر گفته شود برای آنکه دشمن سوءاستفاده نکند، آیا پاسخ لنین که می‌گوید "ما حق نداریم اشتباهات خود را از دشمن پنهان کنیم. هر کس چنین کند انقلابی نیست" به اندازه کافی روشنگر مسئله هست؟ اما اگر گفته شود این به اغتشاش در طبقه منجر می‌گردد و باعث تبلیغ نظرات انحرافی می‌گردد، باید پرسید مگر طبقه به قیام احتیاج دارد که کسی بجای آن تصمیم بگیرد چه چیزی حقیقت است و باید به او گفته شود و چه چیزی انحرافی است و نباید گفته شود؟ این اوج بی‌اعتمادی به طبقه ای است که سنگش به سینه زده می‌شود. اگر نظر حاکم بر سازمانی حقانیت دارد، بگذار طبقه در تعارض نظرات متفاوت، خود انتخاب نماید. شاید که طبقه اشتباه نماید، اما بهر خود تجربه کرده است و قادر به اصلاح خودش خواهد بود. آیا با لازم به تکرار این گفته روزا است که اشتباهات کسی که یک طبقه می‌کند هزار بار یا ارزشتر از کمیته مرکزی است که هرگز اشتباه نمی‌کند؟ وانگهی چه کسی روشن می‌نماید که کدام نظر انحرافی است و کدام اصولی؟ مگر تاریخ بارها شاهد آن نبوده است که نظرات اکثریت حاکم بر حزب و سازمان در فلان مقطع سراپا انحرافی بوده است و سپس آنرا تصحیح کردند. است؟ پس چگونه میتوان به بهانه انحرافی بودن نظر مخالف و اقلیت از انتشار علنی آن امتناع نمود؟ از کجا معلوم که این نظر اکثریت نباشد که سراپا انحرافی بوده و (بدبختانه) یکطرفه و بدون اجازه شنیدن هیچ نظر مخالفی دائما "تبلیغ می‌گردد؟ اما در مورد ایجاد "اغتشاش" در طبقه، باید گفت اغتشاش در طبقه تنها توسط حزب یکپارچه صورت می‌پذیرد. امروز بصورت یکپارچه تنها یک نظر را شنیدیم و فردا که آن نظر تخییر کرد، بطوریکه پارچه باز نماند یگری را شنیدیم. امروز که استالین زنده است طبقه کارگر تماما "در مدح او و فردا که خروش چپ حاکم شد تماما" در زنی استالین بشنود و هرگز هم سر در نیآورد که این چه آپاراتی است که در آن همه عین هم می‌شنوند، همه یک چیز را می‌گویند (یا باید بگویند) و همگان یگانه می‌اندیشند. و فردا همگان باز هم متحدان" فکر دیروز شان را فاسفی می‌کنند. آنچه به میدان دادن اپورتونیسیم منجر می‌شود، نه اجازه انتشار نظرات مخالف بلکه همین تداوم یکه پارچگی است که اجازه می‌دهد سازمان و حزب هر روز هر موضعی که خواست اتخاذ کنند و کسی هم حق ندارد در انتقاد از آن علنا "سخن بگوید. در چنین شرایطی مخالف به توطئه متوسل می‌شود. نخست با سکوت پیش می‌رود، سپس به سمت قدرت می‌خزد و آنگاه که اهرمهای قدرت را به دست آورد، حاکمان دیروزی را برکنار کرده نظر را خویش را اعلام می‌کند و ابراز امید دارد؛ در مبارزه در روزی، انحرافات حاکم گذشته را به نقد کشیدیم و به شکرانه آن سازمان را از وجود اپورتونیسیم پاک نمودیم! اپورتونیسیم جایی رشد میکند که در فقدان آزادی انتقاد روحیات ترس، ارباب، دنباله روی جایگزین برخورد خلاق آراء متفاوت می‌گردد. جایی که نظر مخالفی نیست که نقد شود، رشد سیاسی

طبقه رجه منام بایست. صورت پذیرد؟ انحراف و انحنای بیگونه امکان تصحیح دارد. تئوری حزبی یکپارچه می طلبد که یا اختلافات فراموش شود، برجسته نشود و بهرعلنا انتشار یابد یا گراین مکن نبود بلافاصله انشعاب تعدیل گردد. پراباید یا بشرطی درین حزب باقی ماند که یکپارچه بود و یا اگر اختلافی وجود داشت و خواست که در آن زمینه معین تبعیت شود، پدید انشعاب صورت پذیرد اصولاً پراباید اقلیتی که با موضوع اکثریت در مورد فلان مسئله مخالف است از وی تبعیت کند و بطیرغم مصد خود عمل کند؟ یعنی به چیزی که اعتقاد ندارد عمل نماید، از پسوی، دفاع نماید که اشتباه است. می دانید چیزی را رسماً تبلیغ کند که در صورت آزادی انتقاد به نقدش خواهد نشست. یعنی صاف ساده. برو بگوید. آنها برای اینکه قدرت کمیته مرکزی و یا اکثریت حد نه دارند و بنابراین یکپارچگی که وجود ندارد، از بین نرود. این چگونه دموکراسی است که خود را وامی دارد خلاف میل خود حرف زده و عمل کند تا هستی اش به خطر نیفتد؟ چه، در فرهنگی که دگراندیشی مجاز نیست اگر چه اختلاف نظر در کار بود نباید به بیرون از سازمان درز کند و در سطح جنبش انتشار یابد. باید آنطور که کمیته مرکزی امر میکند اندیشیده و عمل شود تا "اعتناش" ایجاد نشود. چنین تفکری از طبقه اندیشیدن، بررسی، نظرات مختلف و قضاوت و انتخاب آگاهانه نمی خواهد، از او بدنهاله روی و تابعیت و اطاعت می خواهد تربیت سیاسی وی را مدنظر ندارد، پیروی و اجرا و امر کمیته مرکزی توسط طبقه را مدنظر دارد.

لنین در نقد چنین تفکری است که از آزادی انتقاد علی و حتی فراقسیون دفاع مردمی می گوید: "هنگامیکه یک برنامه حزبی و یک سازمان حزب داریم نه تنها باید با همه ان نوازی ستونهای ارگان حزب را برای تبادل عقاید آزاد کنیم، بلکه باید به این گروهها - یا همانطور که نویسنده آنها را می نامد گروهکها - که از بی ثباتی، بعضی از دگرگمهای روزیونیسم را حمایت مکنند، یا به یک دلیل باید تکیه دیگر بر هستی جدا و منفرد شان بعنوان یک گروه تاکید می ورزند - فرصت داد تا بطریق سیستمی - اختلافاتشان را - هر چند هم که مختصر باشد - بیان کنند. در قبالاً برای اجتناب از سردی و رخس و کله شق و دسواکومچ بودن نسبت به "فردگرائی آنارشیستی" بنظر ما لازم است حد اکثر کوشش ما را بکنیم - حتی اگر این کوشش مستلزم انحراف معینی از لگوهای منظم سنترالیسم (مرکزیت) و احرا از اطاعت مطلق به دیسیپلین باشد - تا این گروهکها بتوانند بسی پرد سخن گویند و به نام حزب با فرصت را بدهند تا درجه اهمیت یابی اهمیت بودن این اختلافات را سبک و سنگین کرده و تعیین کنند که دقیقاً در کجا و چگونه در مورد په کسانی بی ثباتی بروز میکنند. . . . حزبی که بر تبه ها تکیه دارد. قاطعانه شعار بنور بیشتر. ارباب پیش برد بگذار حزب همه چیز را بداند، بگذار همه چیز داشته باشد بگذار مطلقاً تمام موادی را که برای دآوری همگی اختلافات گونهگون لازم است در اختیار داشته باشد. اعتماد بیشتری برای دآوری مستقل در باره کل تشکیلات بوسیله کارگران حزبی".

نه تنها انشعاب طلبی را افزایش نمی دهد بلکه مساعدترین روش برای جلوگیری از آن است " . جواب من به سؤال " چه نباید کرد ؟ " (بطور اعم چه نباید کرد و بطور اخص برای جلوگیری از يك انشعاب ، چه نباید کرد) اول از همه عبارتست از : ظهور و رشد علل بالقوه يك انشعاب را از حزب پنهان نکنید

والاتر از اینها این علل را نه تنها از حزب ، بلکه تا جایی که مقدور است از مردم خارج از حزب نیز پنهان نسازید . من می گویم " تا جایی که مقدور است " زیرا میدانم که در يك سازمان مخفی مسائلی وجود دارد که لزوماً باید مخفی نگهداشته شوند . . . این مطمئن ترین و قابل اعتمادترین وسیله برای جلوگیری از انشعابات است که میتوان از آنها جلوگیری کرد و زیانهای ناشی از این انشعابات را که دیگر قابل جلوگیری نیستند به حداقل کاهش داد " . این یگانه روشی است که جلوی اغتشاش در طبقه را گرفته و آنها را از درك ما عاجز نخواهد . . . نمود " . در تائید تقاضای قابل تحسین نموده ، بگذار که ستونهای ارگان حزب و تمامی انتشارات حزبی ، واقعا " و مهمان نوازانه در اختیار تمامی عقاید باشد ، بگذار تمامی افراد مختلف در باره " داد و بیداد های " مادر باره " يك " یادداشت " قضاوت کنند ، یادداشتی که به عقیده بعضی ها بسیار تند است ، بنظر بعضی دیگر بسیار ملایم و بعقیده بقیه بسیار خشن . تنها از طریق مجموعه ای از چنین بحثهای آزاد است که می توانیم گروهی از رهبران واقعا " همگون بدست آوریم . تنها در چنین شرایطی است که برای کارگران غیر ممکن خواهد شد که از درك ما عاجزمانند " (۱۷) اکنون اما ، این سنتهای لنینی تماما " فراموش شده است و اینرا مادیون تئوری و پراتیک استالینی هستیم که تئوری حزب یکپارچه را ابداع نمود و آزادی انتقاد علنی و حق فراکسیون را منحل نمود و از آن بعنوان " اصول لنینسم " در تئوری حزب نام برد . (۱۸)

البته فراموش نباید نمود که استالین در ممنوع نمودن فراکسیون در حزب و تحمیل حزب یکپارچه اگر تمام تاریخ حزب بلشویک را نادیده گرفت ، اما صرفاً از قطعنامه لنین در کنگره دهم استفاده نمود که خواستار انحلال کلیه فراکسیونها (با توجه به شرایط اضطراری جامعه و شورش کرونشتاد) شده بود . نخست آنکه این قطعنامه يك اقدام تاکتیکی برای مقابله با خطری که درون جامعه حزب را در آن لحظه تهدید می نمود به شمار می رفت (۱۹) (هر چند که بنظر ما این اقدام تاکتیکی نیز ضد مکرراتیک بود) اما استالین آنرا به پرنسب حزب و برای تمامی دورانها ارتقاء داد . دوم آنکه علیرغم این قطعنامه فراکسیونها منحل نشدند و به کار خود ادامه دادند و کوششی برای انحلال آنها صورت نگرفت . (مثلا " اپوزسیون کارگری ، گروه مرکزیت در مکرراتیک و گروه حقیقت کارگری) سوم آنکه باریگر لنین اعلام داشت تشکیل فراکسیون مجاز است بشرط آنکه اختلافات عمیق باشد و هیچ راهی دیگری نیز وجود نداشته باشد . بهمین دلیل در مقابل پیشنهادهای زانوف در رابطه با قطعنامه در باره " وحدت " مبنی بر اینکه من بعد از انتخاب نمایندگان کنگره بر اساس پلاتفرم سیاسی گروههای مختلف صورت نگیرد ، لنین اعتراف نموده و چنین گفت " به نظر من هر چند هم که قابل تأسف باشد ، خواست رفیق ریازانوف راضی توان عملی کرد . ما نمی توانیم این حق را از حزب و اعضا " . م بگیریم که در صورت بروز اختلاف منظر

در یاد مسئله اصولی به حزب رجوع کنند ۰۰۰۰ در آن صورت ممکن است که انتخابات طبق پلاتفرم انجام گیرد ۰۰۰۰۰ اگر قطعنامه ماد ریاره وحدت و طبیعتاً " تکامل انقلاب ، مارا به همدیگر جوش بدهد دیگر انتخابات طبق پلاتفرم تکرار نخواهد شد ۰۰۰۰ ولی اگر شرایط و اوضاع اختلاف نظرهای اصولی پدید آورند ، آید آن صورت میتوان طرح آنرا در مقابل قضاوت حزب منع کرد ؟ اینکارندنی نیست این خواست اغراق آمیز است که عملی نیست و من توصیه ردش را میکنم " (۲۰)

بعد نما این خواست " اغراق آمیز " توسط استالین باقتل عام میلیونی در روسیه صورت حقیقت به خود گرفت و بر مناسبات تمام تشکلات کمونیستی وابسته به کمینترن حاکم گردید . بدین ترتیب تئوری حزب یکپارچه یک تئوری و پراتیک استالینی است که باتکیه بر دوفی خطاهای نظری (در چه باید کرد) و عملی (گنگره دهم) لنین ، به پرنسیب تمامی احزاب استالینست بدل شد و بعنوان " اصول حزب طراز زمین لنینی " تبلیغ گردیده و در ایران نیز حزب توده ، پیگیرانه تر از هر جریان دیگری تبلیغ حزب یکپارچه پرداخت و آنرا بعنوان " حزب طراز زمین " ستود و بعد از آن سر مشق نیروهای چپ در ایران قرار گرفت . حزب یکپارچه ابزاری است برای تحقق حکومت تک حزبی . آنکس که در درون سازمان خود وجود آزادی انتقاد و حق تشکیل گرایش را برسمیت نمی شناسد ، واضح است که در قدرت سیاسی نیز وجود هیچ جناح و گرایش دیگری رانه در دولت و نه در جامعه برسمیت نمی شناسد و به سرکوب آن می پردازد . اندیشه اراده واحد از سازمان می آغازد ، به دولت و طبقه تعمیم می یابد و سپس در پی یکپارچه نمودن تمام جامعه است . و این امر جز با سرکوب دگراندیشی و دگراندیشان تحقق پذیر نیست . آزادی و دموکراسی جایی معنای یابد که وجود مخالفت و کثرت آراء برسمت شناخته شود . اما اندیشه یکپارچگی که در صد از زمین بردن هر اختلافی و یکپارچه نمودن همگان و تحمیل اراده واحد بر آنهاست ، جوهر استبداد و بیان مرگ دموکراسی است . بنابراین نه فقط نقد ، یکپارچگی و استبداد سازمانی و سیاسی ، بلکه نقد سرمنشأ ایدئولوژیک آن ، حقیقت واحد و مطلق است که باید هدف قرار گیرد و در نقد آن اندیشه دموکراسی سوسیالیستی معرفی و توده گیر گردد . این خود مبحث دیگری است که باید بدان پرداخت .

پایان

مارس ۸۶ م - اصغر

منابع :

- (۱) - شرح ماجراتاما " بنقل از اطلاعیه کومله ، کمیسیون تحقیق اتحادیه میهنی و فشرده تحقیقات راه کارگراست .
- (۲) - رجوع شود به مقدمه حزب توده بر " درباره حزب پرولتری طرازین که بعنوان مثال می گوید " وحدت اراده و عمل حزب باتنکیل فراکسیون و گروه بندی همساز نیست . "
- (۳) - اساسنامه حزب کمونیست ایران
- (۴) - روزالوکزامبورگ : مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه .
- (۵) - بنقل از بحران جنبش کمونیستی : کلودین
- (۶) - روزالوکزامبورگ : منبع قبلی
- (۷) - نامه سرکشاده به اعضا و فعالین حزب کمونیست ایران و جنبش چپ
- (۸) - رهائی شماره ۸
- (۹) - رجوع شود به " نقد اساسنامه حزب کمونیست ایران "
- (۱۰) - روزالوکزامبورگ : همانجا
- (۱۱) - بنقل از " تروتسکی هم از پیس تروتسکر " : بوریس فرانکل
- (۱۲) - در نقد تفضیلی نخبه گرائی رجوع شود به جان مالینکس : مارکسیم و حزب
- (۱۳) - بنقل از " لنین و حزب انقلابی " : تونی کلیف
- (۱۴) - رجوع شود به سوراهاى کارگری : لنین
- (۱۵) - بنقل از " دفاعیه " : آلتوسر
- (۱۶) - رجوع شود به " لنین و ایجاد حزب " : تونی کلیف
- (۱۷) - لنین : نامه های سکرا
- (۱۸) - رجوع شود به اصول لنینسم : استالین
- (۱۹) - رجوع شود به طرح اولیه قطعنامه دهمین کنگره حزب کمونیست روسیه درباره وحدت حزب
- (۲۰) - بنقل از بحران جنبش کمونیستی : کلودین